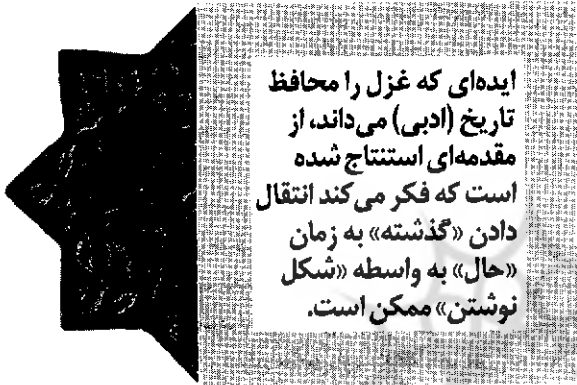


دریا و ماغزلی



ایده‌ای که غزل را محافظ
تاریخ (ادبی) می‌داند، از
مقدمه‌ای استنتاج شده
است که فکر می‌کند انتقال
دادن «گذشته» به زمان
«حال» به واسطه «شکل
نوشتن» ممکن است.

می‌بینیم. این همان چیزی است که «گادامر» نام آن را درهم‌شدگی افقها می‌داند. خوشبختانه ابدأ قصد ندارم با تکرار آن وقت خواننده را بگیرم، اما در مورد اهمیت شباهت با آنچه «گذشته» است و مسئله تکرار قالب باید گفت: در ادامه قاعده «تعرف اشیا باضداد هم» چیزها به واسطه تفاوتی که با یکدیگر دارند شناسایی می‌شوند. درک گذشته تنها از راه فاصله گذاشتن با آن و متمایز کردن حال از گذشته ممکن می‌شود. همان‌گونه که در نظر گرفتن شباهتهای اشیا باعث مفهوم‌سازی و فهمیدن آنها می‌شود، اختلاف آنها نیز برای تشخیص ضروری است. «سوسور» در توضیح ارزش کلمات، وجه تمایز هر «دال» با دیگر دالها را ارزش آن «دال» می‌داند زیرا ما از آن رو مثلاً اسب را می‌فهمیم که دیوار، درخت و یا هیچ چیز دیگر نیست.

استنتاج یادآمده علاوه بر سستی مقدمه حاوی آسیبی است که آن را خطرناک می‌کند و آن همانا توهمی است که بازگشت به گذشته کاذب (که از طریق شباهت ظاهری ایجاد شده) ایجاد می‌نماید. تصویری مبنی بر اینکه پس از نوشتن غزل وظیفه رجوع به گذشته انجام شده است. غرور ناشی از این توهم در ما ملغمه‌ای از احساس رضایت و بی‌نیازی می‌سازد؛ در حالی که بیش از پیش به خود می‌بالیم گنجهای بی‌زبان آن گوشه افتاده‌اند و ظاهراً دست‌نخورده باقی خواهند ماند.

موضوع بعدی پایبندی به ساختهای از پیش تعیین شده است که وضعیتی شبیه وضعیت استثماری دارد. کسی که غزل می‌نویسد، هر بار به الگوی پیش‌ساخته سر سپرده است و کسی که غزل می‌خواند نیز هر بار تمرین پذیرفتن آن الگو را می‌کند.

نمی‌خواهم کاریکاتوری از مقاله ارائه کنم که در آن مشغول محکوم کردن غزل هستم و آن را مسبب همه عقب‌افتادگیهای دنیا بدانم. بدون شک

نگرانیهای ادبی و به طور کلی نگرانیهای هنری همواره به دو قسمت نگرانیهای اجتماعی و نگرانیهای صرفاً فنی و هنری تقسیم می‌شوند. در دیدگاه نخست هنر به مثابه امری در تعامل با اجتماع نگریسته می‌شود. خون سردی هنرمند خون مدافعان این دیدگاه را به جوش می‌آورد تا ایشان را در دادگاههای کاغذ، خودکاری خود به جرم اصالت هنر و سیب‌زمینی‌ایسم و بی‌رگی به پرسش بگیرند. ولی در دیدگاه بعدی هنر به مثابه امری فروبسته دانسته می‌شود که فارغ از جامعه، تاریخ خود را رغم می‌زند و در دایره گل و بلبلی‌اش سرگرم تکاپو است. گله‌مندی این منتقدان شامل استادی هنرمند در درآوردن ساختارها و کل کشیدن و سوت زدن برای ماجراجوها و لعن و نفرین خراب‌کارهاست. این سراپا تقصیر به قدر طاقتم قلمش به هر دو موضوع خواهد پرداخت.

الف) روزی روزگاری احمد فردید با عصبانیت خاص فردیدی‌اش شعری شعر نو را جوجه‌فکلیها و قرتیها خطاب کرد. چندی پیش (سال ۸۳) عبدالکریم سروش در یکی از سخنرانیهایش او را کسی نامید که دچار قانقاریای فکری و شیروفرنی فلسفی است. اما من نتوانستم فراموش کنم چگونه این دومی سالها پیش وقتی شعر مرحوم شاملو را قرائت می‌کرد با تلخدی سخره‌گرانه وی را شاعر شعرهای عرفانی دانست. طرفه اینکه خود سروش، هنوز گاهی که ذوق آزمایی می‌کند، نمی‌تواند از خیر عباراتی مانند می و ساقی بگذرد.

قضاوت این دو بزرگوار مشتی است از خروار ایده‌ای که شعر نو را انحراف از سنت ادبی می‌دانست. عده‌ای نیز از این سخت‌گیرها برکنار ماندند. اما هنوز بر عقیده مبنی بر حافظ بودن غزل، سنت ادبی را؛ یا می‌فشارند. شک نیست که باید گنجینه گذشته را پاس داشت چرا که گسست از سنت بلایی هویت‌سوز است. به گمان نویسنده این منظور ارجمندترین دغدغه اجتماعی-هنری مربوط به شعر، صیانت از گذشته است. چه، فرهنگ بالاتاریخ بی‌ریشه و تحیف خواهد ماند. اگر غزل بتواند این مأموریت را به سر منزل برساند به راستی کار شاقی کرده است و ارزش آن را دارد که انسان، مخالفانش را بتاراند. اما آیا واقعا همین‌طور است؟

ایده‌ای که غزل را محافظ تاریخ (ادبی) می‌داند، از مقدمه‌ای استنتاج شده است که فکر می‌کند انتقال دادن «گذشته» به زمان «حال» به واسطه «شکل نوشتن» ممکن است. به عبارت دیگر کافی است، شبیه آن روزهای خوش‌رنگ و رو شد و دیگر مشکلی وجود ندارد.

اما متأسفانه موضوع به این راحتی نیست. زیرا انتقال کل گذشته به حال با همان شکل، ممکن نخواهد بود چرا که ما همواره گذشته را از خلال حال



غزل متهم ردیف اول نیست. اما نباید منکر تأثیر آن شد. در دنیایی که به قول «لیوتار» تمام نهادها و خرده‌نهادهای تلاش می‌کنند ما را کانالیزه کرده و در افق مصرف خود قرار دهند، هرگونه چشم و گوش بستگی سیاه‌کاری است. امروزه آدمی بیش از هر وقت دیگری مجبور به مقابله با ساز و کارهای کادردهنده است. چرا که به هر طرف می‌چرخد جز وحشت نمی‌افزاید و یک صدای گنگستری می‌گوید: «بوگندوها برگردید توی صفهای خودتون.»

ب) و اما بعد به گمان نویسنده این یادداشت، اگر غزل مطلوبیت ادبی داشته باشد نباید به بهانه‌های جامعه‌شناختی واقعی نهاد. چرا که در آن صورت فواید بی‌شماری دارد. بگذار جامعه‌شناسها غرولندهای جامعه‌ی خود را ادامه دهند. ولی منتقد نگران وضعیت ادبی و به طور اخص شعر است. از این رو پیشنهاد می‌کند به علت تغییر شکل، دکان غزل‌نویسی را تعطیل کند و به دکان شعر به اصطلاح نو، اکتفا نماید اما از این گذر سؤالاتی مطرح می‌شود. یکی اینکه آیا منتقد می‌تواند تأثیری در روند شکل‌گیری آثار هنری داشته باشد؟ زیرا به نظر می‌رسد، شاعران سر خود را گرفته‌اند و وقتی برای تره تمیز کردن ندارند. دو دیگر اینکه آیا منتقد اجازه دارد با از گلیم بگذراند و با اعلام ممنوعیت درباره غزل‌نویسی خدایی ناکرده محدودیتی برای شاعر خان قاتل شود؟

در پاسخ به این سؤال باید مراقب بود به دام سؤال مشهور تقدم مرغ و تخم مرغ نیفتاد. راست است که در دوره‌های اولیه تقدم با اثر هنری بوده است. زیرا زبان‌شناسان اسکندریه بر اساس سروده‌های هومری دست به نوشتن دستور زبان زدند اما در دوران معاصر، نویسنده‌ها و منتقدان به تناوب از آثار یکدیگر سود جستند. خاصه در دهه‌های پس از جنگ جهانی اول که مانیفست‌نویسی بیشتر شبیه شغل دوم بود تا چیز دیگر.

چنانچه رأی منتقد صائب، باشد در کنار آموخته‌های هنرمند آرام می‌گیرد و به این ترتیب اگر به ناخودآگاهش نفوذ کند، به مرحله اجرا نیز می‌رسد. گزارش کوتاهی از تأثیر دکتر «رضا براهنی» و «بدالله رویایی» به شعر دهه مشهور به هفتاد شاهد خوبی بر مدعاست.

مسئله بعدی مربوط به وظیفه منتقد نیست. بلکه با اختیارات وی در ارتباط است. برای پاسخ به سؤال نوم باید قبلاً در باب «باید‌ها و نباید‌ها» و اساساً «محدودیت» بحث کرد.

به واقع چرا وقتی حرف از هنر می‌شود، سینه‌چاکان زیادی از سر و کول هم بالا می‌روند تا «باید‌ها و نباید‌ها» را مرخص کنند ظاهراً جواب روشن است. زیرا جغرافیای هنر محدودیت را بر نمی‌تابد. خلاقیت و محدودیت یکدیگر را تحمل نمی‌کنند. پس به زودی یکی دیگری را اخراج می‌نماید. از این رو نباید نیایدی در کار بیاید. از سوی دیگر، شک هست بر اینکه واقعاً محدودیت و آزادی (به عنوان فضایی که در آن خلاقیت می‌تواند نضج گیرد) دو نقیض و غیر قابل جمع هستند. پس مانند گذشته مجبور هستیم وضعیت تعادلی را وضعیت مطلوب بدانیم. یعنی محدودیت در جای خود و آزادی نیز در جایگاه خویش، برای درک بهتر موضوع باید بر مسئله محدودیت دقیق شد تا بعد از شناخت آن بتوان حریم حضورش را مشخص نمود.

آیا هر گونه محدودیتی (چارچوب) نافی آزادی و خشکاننده قوه خلاقه است؟ این حکم دو اشکال دارد:

۱. هیچ هستنده‌ای بدون قید قابل تصور نیست

۲. وقتی به این صورت از کلمه چارچوب (محدودیت) سخن می‌رانیم تو گویی هیچ تفاوتی بین انواع چارچوبها قائل نشده‌ایم. یعنی با خوشحالی

حکم کرده‌ایم که تنها و فقط یک نوع چارچوب وجود دارد. در حالی که چارچوبها بر اساس موقعیت، موضوع و نسبت تنگی و فراخی گونه‌گون هستند. پس نمی‌توان گفت: چارچوب چارچوب است دیگر و همه چارچوبها را با یک چوب راند. به علاوه وقتی دقیق‌تر نگاه کنیم خواهیم دید «باید» نیز نوعی محدودکنندگی در خود دارد. مثلاً عبارت ما باید غزل هم بنویسیم، ناظر بر نوعی محدودکنندگی اصطلاحاً آب زیرکارانه است.

با توجه به قاعده «لایمکن الفرار من حکومه چارچوبها»، مאלاً به وضعیتی رهنمون می‌شویم که در آن به اجبار و البته با اجازه بزرگ‌ترها دست به انتخاب چارچوبها می‌زنیم.

به این ترتیب «باید‌ها و نباید‌ها» در جغرافیای نقد هنری با توجه به «موقعیت» خود مورد بازپرسی قرار می‌گیرند. برای فهم مسئله مهم‌ترین نکته، درک تفاوتی است که میان موقعیت آنها و سایر «باید‌ها و نباید‌ها» در دیگر جغرافیایها وجود دارد. قلمرو شرع، قانون، عرف و حتی اخلاق. هیچ کس نمی‌خواهد علیه کسی که الزامات هنری را رعایت نکرده است جهت ارائه به کلاترتی استشهدا محلی جمع‌آوری کند. بلکه در اینجا تشویقها و تنبیه‌ها از جنس دیگری هستند. هوراها و ای لعنتها بیشتر به معنی پرشامی و کم‌شانسی است. به این معنا منتقد پس از تفحص و تعمق گمان می‌کند رعایت فلان موازین شانس بیشتری به هنرمند می‌دهد و از آن طرف نکردن رعایت نکردن آنها شانس وی را پایین می‌آورد.

حال زمان آن رسیده که با توجه به مقدمات، دو امر محدودکننده را با هم مقایسه کرد. اول امری که می‌گوید باید. در «انتخاب» قالب آزاد بود و دوم امری که می‌گوید باید در «یجاد» ساختار آزاد بود. کسی که شاعر را آزاد می‌گذارد تا غزل بنویسد اجازه داده است که غزل، شاعر را محدود کند و همین محدودکنندگی نقض غرض هنر است. اما کسی که معتقد است نباید در قالب نوشتن شاعر را محدود می‌کند که در چاله‌های محدودیت نیفتد و شانس بیشتری داشته باشد تا آزادانه به ایجاد ساختهای دیگر و در بهترین حالت آفرینش ساختارهای تازه بپردازد. مثالی از فضای سیاسی به شفافیت بحث کمک کند. کشور دموکراتیکی را در نظر بگیرید که به انواع حزبها اجازه فعالیت داده است. حال اگر یک حزب نازی در خواست مجوز نماید چه باید کرد چنانچه دولت منظور در خواست را نپذیرد، دموکراسی آن زیر سؤال خواهد رفت و اگر مجوز فعالیت نازیه‌ها را صادر کند وجود دموکراسی را به خطر انداخته است. پس نازیه‌ها محدود می‌شوند تا محدودیت‌هایی با فشار بالا را به راه نیندازند.

اما اشکالاتی که می‌توان به این بحث گرفت نیز کم نیستند. اول آنکه از کجا می‌دانیم کسی که خارج از قالب می‌نویسد، می‌تواند ساختار تازه‌ای ایجاد کند یا بیافریند. دوم از کجا که این ساختار تازه چیز دندان‌گیری باشد. سه دیگر آنکه چه کسی حکم کرده است هنرمند موظف است ساختار تازه‌ای به وجود بیاورد و اصلاً مگر کار هنرمند خلق ساختار است چهارمین سؤال می‌تواند این باشد که چطور می‌توان ثابت کرد غزل محدودکننده است و در نهایت باید پرسید اصلاً مگر این «محدودیت» مادرمرده چه گناهی مرتکب شده است که شایسته مؤاخذه باشد.

اول و دوم

در پاسخ به این دو سؤال باید گفت همان‌طور که گفته شد تنها کاری که از دست‌اندرکاران هنر برمی‌آید (منتقد و هنرمند) بالا بردن شانس هنرمند برای آفریندن اثر بدیع است. زیرا عواملی که نوشتن را راهبری می‌کنند گاهی



شناخته‌نشده و غیر قابل کنترل هستند. دلیلی نیست ثابت کند که قطعاً خروج از قالب به سرانجام می‌رسد یا در قالب بودن، نوشتار را لوس می‌کند. فقط می‌توان ادعا کرد در خارج از قالب متغیرهای کنترل‌ناپذیر (وزن قافیه، ردیف و سایر حدود) کمتر هستند بنابراین مؤلف شانس بیشتری برای دخالت دارد.

سه دیگر

به واقع اگر هنرمند با آن همه ناز و افاده نخواهد کار تازه‌ای انجام دهد پس چه باید بکند. همین دوربرها بنشینند و اداهای شوریده‌سرانه دربیابند؟ طبق نظر به سیستمها یکی از ضروری‌ترین وظایف هر سیستم ایجاد تغییر در خود جهت هماهنگی با محیط تازه است. چرا که در غیر این صورت، حیات سیستم به خطر می‌افتد. ادبیات نیز مجبور به تحول است. لزوم تحول و حرکت جزء اصول فلسفی است که از پیش از سقراط به بحث گزارده شده و دست کم بعد از سقراط هیچ فیلسوفی یافت نمی‌شود که به ثبات اجزا هستی رأی داده باشد. در تاریخ تفکر اسلامی نیز مثلاً «حرکت جوهری» بنیادی‌ترین نظریه سیستم فلسفی «ملاصدرا» نام گرفته است. وی حرکت را در همه چیز ضروری می‌داند حتی وقتی «میرداماد» جهان هستی را به سه ساحت تقسیم کرد و دو ساحت خداوند فرشتگان را نامان و ثابت معرفی نمود، ساحت انسان را متحول و زمان مند شمارد. با این وصف وضع دیگر فیلسوفان مبرهن است.

ادبیات هرچه باشد از جمله تولیدات انسان است. پس برای هماهنگی با دیگر تولیدات ناگزیر از تغییر می‌شود. گروهی می‌گویند صرف نوآوری مطلوب نیست، بلکه باید دید پدیده نو دقیقاً چه جور موجودی است آن وقت قضاوت نمود. در این بین نباید فراموش کرد که «نوآوری» خود مفهوم دیگری است و باید آن را با «چیز نو» متفاوت دانست. کسی نمی‌خواهد جلو بررسی «امر نو» را بگیرد. اما بحث درباره خود «نوآوری» یک بحث فلسفی است که رجوع به تاریخ اندیشه، ما را از جنجال درباره ضرورت آن بی‌نیاز می‌کند چرا که همواره نوآوری به ماهو ضروری بوده است.

چهارمین

بارها شنیده‌ایم که غزل‌نویسان گفته‌اند محدودیت رعایت وزن، قافیه، ردیف و... ما را به چالش نمی‌کشد و شعر با همان صورت در ذهن ما نقش می‌بندد. شاید اشتباه می‌کنم اما به گمان من این به معنای دقیق عبارت عذر بدتر از گناه است. چه، مخالفان غزل از آن رو نوشتن در قالب را دوست‌ناداشتنی می‌گیرند که شاعر مجبور به تعدیل کشفها، فکرها و حرفهایش با قالب است. حال عده‌ای می‌گویند قبل از اینکه بنویسیم، خود، کشفها و حرفهایمان را محصور به قالب کرده‌ایم و به دیگر صور خیال فرمان نبود داده‌ایم. این گروه ذهن خویش را از پیش مقید کرده و دچار مشکلی شده‌اند که مخالفان غزل برای پیش‌گیری از همان مشکل، شروع به مخالفت کرده‌اند. یعنی ذهن خود را با قالب تعدیل نموده‌اند.

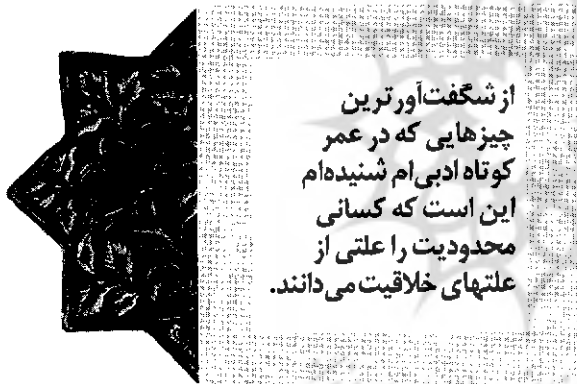
دوستی می‌گفت مسئله نسبی است. یعنی قالب در حالی که شاعری را محدود می‌کند، شاعر دیگری را محدود نمی‌کند. اگر دوباره به این نظر دقت شود روشن می‌گردد که این همان حرف قبلی است. با این تفاوت که به خاطر استفاده از کلمه نسبت ظاهری علمی به خود گرفته است. چه کسی در نسبت با غزل راحت است و چه کسی دچار مشکل می‌شود؟ هر کسی پیش از قالبی شدن مجبور است منویات خود را با فشار در قالب جای دهد. اما کسی که قالبی می‌زند، از ابتدا در نسبت با غزل آسوده است.

در اینجا مجبور به تکرار حرف خود هستیم: قالب‌نویس به تبع کانالیزه شدن، حرکت و نوآوری را کند و محدود می‌نماید. حال کسی که ذهن وی قبلاً قالبی شده است حتی اگر به اندازه از اینجا تا خدا با غزل راحت باشد باز دچار کندی و محدودیت است.

نهایت

از شگفت‌آورترین چیزهایی که در عمر کوتاه ادبی‌ام شنیده‌ام این است که کسانی محدودیت را علتی از علت‌های خلاقیت می‌دانند. بعضی کار را به جایی رسانده‌اند که با افتخار جار می‌زنند که هنر همین کار دشوار کردن و در تنگنا بودن است. انگار در یکی از این مسابقات شیرین کاری با جایزه آب معدنی شرکت کرده‌ایم. بی‌انضباطی در استفاده از کلمات سبب این بلیه شاعرانه است. آیا نباید تفاوتی در موقعیتهای کاربرد کلمات قائل بود. کلمه «هنر» در افواه می‌تواند شامل وضع حمل مادران و یابری هم بشود اما همین کلمه در محافل تخصصی وضعیت خاصی دارد.

راست است که توافق بر سر اصطلاحات امر دشواری است اما هرگز شلختگی معنامندی تا این پایه حاد نیست. به قول سقراط در آن دادگاه مشهود وقتی تربیت است احتیاج به مهارت دارد آیا تربیت انسان بدون کسب مهارت ممکن است؟ آیا قضاوت هنری به هیچ قاعده‌ای پایبند نیست؟



از شگفت‌آورترین چیزهایی که در عمر کوتاه ادبی‌ام شنیده‌ام این است که کسانی محدودیت را علتی از علت‌های خلاقیت می‌دانند.

به هر روی می‌توان این‌گونه تقریر کرد که کار هنری کار سخت و دشواری است اما هر کار جمعی را نمی‌توان فعالیت هنری دانست. مسئله بعدی باوری است که محدودیت را علت خلاقیت می‌داند. خوشبختانه این عقیده نمی‌تواند عمومیت داشته باشد و مشروعیت قانون شدن را ندارد. زیرا اولاً آثار هنری درخشان زیادی در فضاهای اجتماعی آزاد و حتی سبک‌های آزاد خلق شده‌اند و ثانیاً یکی از مهم‌ترین وظایف خلاقیت از بین بردن محدودیت و ابزارسازی و خلق فضا است. کار کسی که محدودیت را انتخاب می‌کند بیشتر به خودآزاری می‌زند تا هنرمندمانی.

از این گذشته برای قضاوت در مورد آثار هنری، مخاطبان با «اثر» مواجه می‌شوند و نه فرایند به وجود آمدن آن. فرایند خلق اثر تنها برای کشف چگونگی سلوک هنری به کار منتقدان می‌آید و مسلم آنکه در ارزش‌گذاری آنها بی‌تأثیر است.

من نیز هرگز ادعا نکرده‌ام قالب‌نویسی (که به فرایند خلق اثر مربوط است) در شعر بودن یا نبودن اثر دخالت دارد و به اصطلاح هر نوشته‌ای که با نظم مصاری چاپ شود ناشر است. بلکه موضوع من همان پُرشناسی و کم‌شناسی مؤلف است. یعنی در مسیر خلق شعر هر قدر که استقلال نویسنده بیشتر باشد، شانس او برای درخشیدن بیشتر است.